



# آینه‌ام، آینه‌ام، مرد مقالات نی‌ام

## نگاهی به آراء و اندیشه‌های شمس در مقالات<sup>۱</sup>

مهدی سیدی



شده، و پیداست که برای علاقه‌مندان آثار مولانا چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد. شمس تبریزی وقتی سال‌های ۶۰ عمر خود را می‌گذراند با مولانای ۳۸ ساله آشنا شد و از آن مفتی مدرّس، شوریده‌کبیری ساخت. هر کس که شیفته مولانا باشد دوست دارد تا بداند چگونه «پسر فلان، متابع یک توریزی بچه شد؟»<sup>۲</sup>. کتاب مقالات شمس به این سؤال ما پاسخ می‌دهد.

چون مقالات نوشته خود شمس نیست، بلکه شاگردان و مریدان مولانا در همان فرصت کم آشنائی شمس با مولانا از سخنان شمس یادداشت برداشته‌اند، دارای پراکندگی و تشتت و ابهام است. بدین سبب گاه به جای نقل عین عبارات کتاب، خلاصه مفهوم آن را نوشته‌ایم. از آنجا که شناخت آراء و اندیشه‌های مولانا بدون شناخت شمس و آراء وی ممکن نخواهد بود، ابتدا به معرفی شمس بر اساس مقالات، و بعد به وصف مولانا از نگاه شمس، و مطالب دیگر پرداخته‌ایم.

### شمس به روایت خویش

**کودکی شمس و پدرش:** پدرم می‌گفت: تو دیوانه نیستی، اما نمی‌دانم «چه روش داری؟ گفتم یک سخن از من بشنو: تو با من چنانی که خایه بط را زیر مرغ خانگی نهادند؛ پرورد و بط‌بچگان

کتاب بارزش **مقالات شمس تبریزی** که در اصل یادداشت‌های خلاصه‌ای است از گفتار پراکنده آن شوریده‌کبیر، به تازگی کشف شده، و پیداست که برای علاقه‌مندان آثار مولانا چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد. شمس تبریزی وقتی سال‌های ۶۰ عمر خود را می‌گذراند با مولانای ۳۸ ساله آشنا شد و از آن مفتی مدرّس، شوریده‌کبیری ساخت. هر کس که شیفته مولانا باشد دوست دارد تا بداند چگونه «پسر فلان، متابع یک توریزی بچه‌ای شد؟»<sup>۳</sup>. کتاب مقالات شمس به این سؤال ما پاسخ می‌دهد.

چون مقالات نوشته خود شمس نیست، بلکه شاگردان و مریدان مولانا در همان فرصت کم آشنائی شمس با مولانا از سخنان شمس یادداشت برداشته‌اند، دارای پراکندگی و تشتت و ابهام است. بدین سبب گاه به جای نقل عین عبارات کتاب، خلاصه مفهوم آن را نوشته‌ایم. از آنجا که شناخت آراء و اندیشه‌های مولانا بدون شناخت شمس و آراء وی ممکن نخواهد بود، ابتدا به معرفی شمس بر اساس مقالات، و بعد به وصف مولانا از نگاه شمس، و مطالب دیگر پرداخته‌ایم.

کتاب بارزش مقالات شمس تبریزی که در اصل یادداشت‌های خلاصه‌ای است از گفتار پراکنده آن شوریده‌کبیر، به تازگی کشف



شمس و مولانا

هیچ دل من طاققت نمی‌دارد، اگر طاققت آن داشتی هم نیکو بودی» (ص ۱۸۱).

**تبریز:** «آن، از خری خود تبریزیان را خر گفته است. او چه دیده است؟ چیزی که ندیده است و خبر ندارد چگونه این سخن می‌گوید؟ آنجا کسانی بوده‌اند که کمترین ایشان منم، که نحو (مثل) مرا برون انداخته‌اند، همچنان که از خاک دریا به گوشه‌ای افتد. [من] چنینم، تا آنها چون بوده‌اند» (ص ۱۹۴).

**تقلید:** «این داعی مقلد نباشد ... دل این ضعیف به هر جا فرو نیاید. و این مرغ هر دانه‌ای را بر نگیرد» (ص ۲۰۰).

- «من همچنینم که کف دست. اگر کسی خوی مرا بداند بیاساید، ظاهراً باطناً» (ص ۲۵۲)

**خودستایی:** «اگر اهل رُب مسکون جمله یک سو باشند و من به سویی، هر مشکلمان که باشد، همه را جواب دهم و هیچ نگریم از گفتن. و سخن نگردانم و از شاخ به شاخ نجهم» (ص ۲۵۲).

- «اهل این ربع مسکون هر اشکال که گویند جواب حاضر یابند. و اما در هر چه ایشان را مشکل است، جواب در جواب، قید در قید،

برون آورد. بطبچگان کلانتر شدند، با مادر به لب جو آمدند و در آب در آمدند. مادرشان مرغ خانگی است لب جو می‌رود، امکان آب در آمدن نه. اکنون ای پدر! من دریا می‌بینم، اگر تو از منی یا من از توام درآ درآب این دریا» (ص ۲۲)

- «آن کس که به صحبت من ره یافت علامتش آن است که صحبت دیگران بر او سرد شود» (ص ۲۰).

**شمس و راهنمایان عالم:** «مرا در عالم با این عوام هیچ کار نیست، برای ایشان نیامدم. این کسانی که راهنمای عالمیاند بحق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم» (ص ۱۰۸، نیز ص ۲۵).

- «من شیخ را می‌گیرم و مؤاخذه می‌کنم نه مرید را. آنکه نه هر شیخ را، شیخ کامل را. آن روز در آن جمع با آن شیخ جنگ کردم و دشنام‌ها دادم، و او خموش. و سرش شکستم و او خموش» (ص ۲۸۶)

- «آنکه مرا دشنام می‌دهد خوشم می‌آید. و آنک ثنا می‌گوید می‌رنجم؛ زیرا که ثنا می‌باید که بعد آن انکار در نیاید. آخر منافق برتست از کافر» (ص ۱۴۹).

**شمس دیوانه!** «با این همه دیوانگی‌ام چندین عاقلان را در کوزه فقاع کرده‌ام. با این همه بی‌خبری‌ام باخبران را زیر بغل گرفته‌ام. در اندرون من بشارتی بود. گوئی می‌پریدم، بر زمین نیستمی» (ص ۱۶۷)

**سختی‌ها:** مرا جای‌ها راحتی و منالی پیدا آمد، «باز ازین نازکی گریختم، به هم بر زدم. در آن حجره می‌ساختم که بر در می‌ریدند، و من برون می‌آمدم و حدّث آن مست و گُر مست (سیاه مست) را بامداد به جاروب از پیش می‌روفتم و خاموش» (ص ۱۷۹).

**تربیت کودکان:** «معلمی می‌کردم. کودکی آوردند شوخ، دو چشم همچنین سرخ، گویی خرسی متحرک...» (شمس گوید این کودک را تنبیه سختی کردم) (ص ۳۴۵)

- «کسی جنایتی می‌کند، می‌آزند که پیش من شکنجه کنند؛



## هر کس که شیفته مولانا باشد دوست دارد تا بداند چگونه «پسر فلان، متابع یک توریزی بچه‌ای شد»؟ کتاب مقالات شمس به این سؤال ما پاسخ می‌دهد

سیر خورند - و وقت خربزه بود. یکی از خیارزاری از دور بانگ می‌کرد به دست که درویشان بسم‌الله. خواستند که در آیند. گفتم شتاب مکنید. گفتند آخر ما گرسنه‌ایم. گفتم آخر آن به دست است ... گوش گران کردیم که ما نمی‌دانیم که چه می‌گویید؟ بیشتر آمد و حد نمود. گفتم به شرط آنکه درویشان را از آن دهی که تو می‌خوری. در پای من افتاد و او را وقتی شد ... نعره‌ای زد و فروافتاد، سه روز درویشان را مهمان داشت و گوسفندان کشت» (ص ۳۳۲).

- تا مرا نشناخته بودند، خوش بودیم «بازی می‌کردیم و کشتی می‌گرفتیم. چون شناخته شدم» جدا شدم و «به فاعلی (کارگری) رفتم. کس مرا نبرد، زیرا ضعیف بودم. همه را بردند و من آنجا ایستاده. در راه خواجه‌ای را نظر بر من افتاد. غلام را فرستاد که اینجا چه ایستاده‌ای؟ گفتم تو راه را به قباله گرفته‌ای!» (ص ۳۳۳)  
**لجبازی‌ها:** «حجاج بن یوسف - بگو رحمة الله علیه (!) - آری کار ما به عکس همه خلق باشد، هر چه ایشان قبول کنند ما رد کنیم و هر چه ایشان رد کنند ما قبول کنیم» (ص ۳۳۳)  
**کافران:** «کافران را دوست می‌دارم، از این وجه که دعوی دوستی نمی‌کنند [و روشن] می‌گویند ما کافریم، دشمنیم» (ص ۳۵۱)

### آراء شمس

**مرد همدانی و واعظان:** واعظی در همدان مشبهی‌ها را (آنها که خدا را به انسان تشبیه می‌کنند) می‌ترساند اما واعظ دیگری تشبیه را ترویج می‌نمود. آخر مرد همدانی مضطر شد و به زنش گفت: ما را عاجز کردند، «آن هفته آن عالم گفت: خدای را بر عرش دانید. هر که خدای را بر عرش نداند کافر است و کافر میرد. این هفته عالمی دیگر آمد و بر تخت رفت که: هر که خدای را بر عرش گوید، یا به خاطر بگذراند به قصد که بر عرش است یا بر آسمان است، عمل او قبول نیست، منزّه است [خدای] از مکان - اکنون ما کدام گیریم، بر چه زیمیم؟ بر چه میریم؟ عاجز شده‌ایم. زن گفت: ای مرد، عاجز مشو و سرگردان میندیش، اگر بر عرش است و اگر بی‌عرش است، اگر در جای است اگر بی‌جای است، هر جا که هست عمرش دراز باد، دولتش پاینده باد. تو از درویشی خود اندیش و درویشی خویش کن» (ص ۸۷)

**نوح و حکما:** «نوح هزار، کم پنجاه سال (۹۵۰) دعوت کرد - آن را تأویل می‌کنند که چگونه باشد هزار و اند سال؟ حکما بر آنند که

و شرح در شرح؛ سخن من هر یکی سؤال را ده جواب [است] که در هیچ کتاب مسطور نباشد، به آن لطف و به آن نمک، چنان که مولانا می‌فرماید که: تا با تو آشنا شده‌ام این کتاب‌ها در نظرم بی‌ذوق شده است» (ص ۲۵۴).

**دوستی‌ها:** «هر کرا دوست دارم جفا پیش آرم، اگر آن را قبول کرد من خود همچنان گلوله‌ای از آن او باشم. وفا خود چیز است که آن را با بچه پنج ساله بکنی معتقد شود و دوستدار شود، الا کار جفا دارد!» (ص ۲۸۱)

**جفا بر دوستان:** «اکنون همه جفا با آن کس کنم که دوستش دارم. اما چندان نباشد جفای من، نیک باشد. سهل در دعوت قهر است و لطف؛ اما در خلوت همه لطف است» (ص ۱۶۰).

**دوستی و قهر:** «مرا قاعده این است که هر که را دوست دارم، از آغاز با او همه قهر کنم، تا به همگی از آن او باشم» (ص ۳۳۳)  
**محک دوستی:** «مرا یکی دوست‌نمای بود، مریدی دعوی کردی. می‌آمد که: مرا یک جان است، نمی‌دانم که در قالب دوست [یا من؟!]. من به امتحان روزی گفتم: تو را مالی هست، مرا زنی بخواه با جمال، اگر سیصد خواهند تو چهارصد بده. خشک شد بر جای» (ص ۳۴۵)

**ملولی از خود:** «کسی می‌خواستم از جنس خود، که او را قبله سازم و روی بدو آرم، که از خود ملول شده بودم» (ص ۲۸۱)  
- «من عادت نداشتن نداشته‌ام هرگز، چون نمی‌نویسم در من می‌ماند، و هر لحظه مرا روی دگر می‌دهد!» (ص ۲۸۵)

**بشارت درون:** «در اندرون من بشارتی هست، عجب می‌آید ازین مردمان که بی آن بشارت شادند! اگر هر یکی را تاج زرین بر سر نهادندی، بایستی که راضی نشدندی، که: ما این را چه کنیم؟ ما را آن گشاد اندرون می‌باید. کاشکی اینچه داریم همه بستدندی، آنچه آن ماست به حقیقت، به ما دادندی» (ص ۲۹۵)

**خط سوم:** «آن خطاط سه‌گونه خط نوشتی: یکی او خواندی لاغیر، یکی را هم او خواندی هم غیر، یکی نه او خواندی نه غیر او - آن منم!» (ص ۳۲۷).

**معاشرت:** «من سخت متواضع می‌باشم با نیازمندان صادق، اما سخت با نخوت و متکبر باشم با دگران» (ص ۳۲۹).

**بزرگ‌منشی‌های او:** جماعتی صوفیان همراه شدند با من در راه ارزنجان و مرا مقدم ساختند ... چند روز گذشت چیزی نیافتند که

## هر کسی را معصیتی است لایق او. یکی را معصیت آن باشد که رندی کند و فسق کند، لایق حال او باشد. و یکی را معصیت آن باشد که از حضور حضرت غایب باشد



پاک. [اما] این قوم برعکس می‌کنند، دروغ می‌گویند تا جنگ افکنند. این قوم ما را کجا دیدندی و با ما شان چه بودی؟ اگر به واسطه مولانا نبودی ...» (ص ۲۵۴)

**کعبه دل:** «آخر سنگ پرست را بد می‌گویی، که رو سوی سنگی یا دیواری نقشین کرده است. تو هم رو به دیوار می‌کنی ... آخر کعبه در میان عالم است، چو اهل حلقه عالم جمله رو به او کنند، چون این کعبه را از میان برداری سجده به سوی دل باشد، سجده آن بر دل این و سجده آن بر دل آن» (ص ۲۸۵).

– «چون از [هر] طرفی به سوی کعبه نماز باید کرد، فرض کن آفاق عالم جمله جمع شدند، گرد کعبه حلقه کردند و سجود کرده، چون کعبه را از میان حلقه برگیری، نه سجود هر یکی سوی همدیگر باشد، دل خود را سجود کرده باشند؟!» (ص ۲۱۲)

**دل:** «مدرسه ما این است، این چهار دیوار گوشتی. مدرّسش بزرگ است، نمی‌گویم کیست، معبدش دل است» (ص ۳۲۰).

**معصیت نسبی است:** «هر کسی را معصیتی است لایق او. یکی را معصیت آن باشد که رندی کند و فسق کند، لایق حال او باشد. و یکی را معصیت آن باشد که از حضور حضرت غایب باشد» (ص ۳۱۱)

**خراباتیان:** «لحظه‌ای برویم به خرابات، بیچارگان را ببینیم. آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدن یا نیکند در ایشان بنگریم. در کلیسا هم برویم ایشان را بنگریم. طاقت کار من کسی ندارد، آنچه من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند. راست گفته‌اند که این قوم را اقتدا نشاید» (ص ۳۵۵)

**راویان - دوستی و دشمنی:** «هر که گوید که فلان تو را ثنا گفت، بگو مرا ثنا تو می‌گوئی، او را بهانه می‌سازی. و هر که گوید که تو را فلان دشنام داد، بگو مرا تو دشنام می‌دهی، او را بهانه می‌کنی» (ص ۳۶۶)

**حدیث الدنيا سجن:** «در هیچ حدیث پیامبر (ع) نییچیدم، الا در حدیث الدنيا سجن المؤمن. چون من هیچ سجن نمی‌بینم. سجن کو؟! «خوشم، خوشم، چنان خوشم که در دو جهان نمی‌گنجم!» (ص ۱۵۲، نیز بنگرید به ص ۳۶۸)

### مولانا و شمس

– «مولانا را جمال خوب است، و مرا جمال هست و زشتی هست. جمال مرا مولانا دیده بود و زشتی مرا ندیده بود. این بار نفاق نمی‌کنم،

بیش از صد و بیست سال زیستن البته ممکن نیست - اما [من] آن را نمی‌گویم، سخن روشن بگیرم: هزار سال دعوت کرد» (ص ۱۸۰).  
**خدا و انبیا:** «خدای را گفت موجب بالذات است، مختار نیست. اگر همه انبیاء این گفتندی من قبول نکردمی، گفتمی: من نخواهم این خدای را» (ص ۱۸۸).

**پیرزن چرخ‌ریس و خدا:** «از آن کمپیرزن بیاموز. آخر می‌گوید «ای تو همه». آخر او در میان است. چه کمپیرزن و چه جوان و چه مرد» (ص ۱۹۶) (اشاره دارد به حکایتی که غزالی نقل کرده است، این که: از پیرزن چرخ‌ریسی پرسیدند: دلیل وجود خدا چیست؟ دسته چرخ را رها کرد و گفت: چرا نمی‌چرخد؟ حاشیه ص ۱۹۶)

**شناخت حق و خلق:** «شناخت این قوم مشکل‌تر از شناخت حق است. آن را با استدلال توان دانستن - که چوبی تراشیده [از پیش خود] دیدی؟ به هر آینه او را تراشده‌ای هست یقین، که بخود نباشد - اما آن قوم که ایشان را همچون خود می‌بینی به صورت و ظاهر، ایشان را معنی دیگر [است] دور از تصوّر تو و اندیشه تو» (ص ۲۱۹)

**گواهی برای محمد (ص):** مصطفی (ص) در قضیه‌ای گواهی داد. گفتند گواه دیگر می‌باید، تا دو کس باشد. ذوالیدین بی‌آنکه واقف باشد گواهی داد. رسول در خلوت سبب را از او پرسید. گفت «یا رسول الله، چندین هزار امور غیبی و احوال بدایت و نهایت عالم، که ما را هیچ بدان و قوف نبود، به قول تو مُصدّق و مُسلم داشتیم و بر آن گواهی می‌دهیم»، بدین قدر هم اگر بی‌اطلاع گواهی داده باشیم چه شود؟ (ص ۲۲۳)

**ذکر خدا:** «این کس که ذکر می‌گوید از دو حالت بیرون نیست. یا [خدا] حاضر است یا غایب است [و وی] غیبت می‌کند. و اگر حاضر است، وحشت است در حضور او ذکر بسیار گفتن غلام خاص محبوب به حضور سلطان بنشسته، هر لحظه می‌گوید: سلطان چنین کرد و سلطان چنین گفت - بس گستاخی بُود و محبوب بُبود» (ص ۲۴۲).  
**زلزله و سبب آن:** اگر «زلزله زمین از شاخ گاو بودی جمله زمین بجنبدی، [در حالی که] یک شهر فرو می‌رود و یکی به سلامت» می‌ماند! (ص ۲۴۸)

**گلایه‌ها:** کشتن آتشی که مردمان بسوزاند «مبارک است، خواه به دروغ خواه به راست، آتش را می‌کشد به بُول یا آب گنده یا آب



## می‌باید که قادر باشی بر همه صفات خود، بر سکوت در موضع سکوت و جواب در محل جواب و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف. و اگر نه صفات تو بر تو بلا باشد و عذاب

زشتی می‌کنم، تا تمام مرا ببیند، نغری مرا و زشتی مرا» (ص ۲۰، نیز بنگرید به مناقب العارفين، ص ۶۵۹).

– «گفتند که مولانا از دنیا فارغ است و شمس تبریزی فارغ نیست. مولانا گفته باشد: این از آن است که شما مولانا شمس‌الدین تبریزی را دوست نمی‌دارید، که اگر دوست دارید به شما طمع ننماید و مکروه ننماید، حُبِّكَ الشَّيْءُ يُعْمَى وَ يُصَمُّ (حدیث نبوی است: مهر تو به چیزی، تو را از عیب محبوب کور و کر کند) همین که عیب دیدن گرفت، بدان که محبت کم شد.» (ص ۳۸)

– «بسیار بزرگان را در اندرون دوست می‌دارم، الا ظاهر نکنم؛ که یکی دو ظاهر کردم، و هم از من در معاشرت چیزی آمد ... حق آن صحبت ندانستند و نشناختند. به مولانا بود که ظاهر کردم، افزون شد و کم نشد. راست نتوانم گفتن، که من راستی آغاز کردم مرا بیرون کردند. اگر تمام راست کنمی به یکبار همه شهر مرا بیرون کردند.» (ص ۵۰)

– «از مولانا به یاد دارم از شانزده سال [پیش] که می‌گفت: خلاق همچو اعداد انگورند. عدد از روی صورت است. چون بیفشاری در کاسه، آنجا هیچ عدد هست؟» (ص ۱۰۱).

– «مولانا رها نمی‌کند که کار من کنم. مرا در همه عالم یک دوست باشد، او را بی‌مراد او نکنم، بشنوم مراد او نکنم. شما دوست من نیستید، که شما از کجا و دوستی من از کجا؟ الا از برکات مولاناست هر که از من کلمه‌ای می‌شنود» (ص ۱۲۳).

– «مولانا، این ساعت در رُبْع مسکون مثل او نباشد، در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه و خواه نحو. و در منطق، با ارباب آن به قوت معنی سخن گوید، به از ایشان و با ذوق‌تر از ایشان و خوب‌تر از ایشان. اگرش بیاید و دلش بخواهد، و ماللتش مانع نیاید و بی‌مزگی. آن که من [اگر دیگر بار] از سر خرد شوم و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن. و آن را نادانسته انگاشته است، و چنان می‌پندارد خود را پیش من وقت استماع (که شرم است، نمی‌توانم گفتن) که بجهت دو ساله پیش پدر، یا همچو نومسلمان که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد» (ص ۱۲۴).

– «مرا فرستاده‌اند که: آن بنده نازنین ما میان قوم ناهموار گرفتار است. دریغ است که او را به زبان برند. این که دو یار پهلوی همدگر نشینند، با مقابله همدیگر و سخن گویند، چاشنی آن و چاشنی نظاره از دور کجا؟ آخر دور، اگر آن صفا داری که حجابت نکند، اما چاشنی

نزدیکی کو؟» (ص ۱۷۳)

او گوید که پسر فلان، متابعت تویریزی بچه‌ای شد. خاک خراسان متابعت خاک تبریز کند؟» (ص ۱۳۲. نیز بنگرید به مناقب، ص ۶۳۳)

### نظر شمس درباره بزرگان دیگر \* ابن عربی (محمی الدین محمد)

– «او اول مرا فرزند می‌گفت. آخر فرزند گفتمی و خنده‌اش گرفتمی، یعنی چه جای فرزند است» (ص ۲۹۹)

– «نیکو هم درد بود، نیکو مونس بود، شگرف مردی بود شیخ محمد، اما در متابعت نبود. عین متابعت خود آن بود، نی متابعت نمی‌کرد» (ص ۳۵۲)

– «وقت‌ها شیخ محمد سجود و رکوع کردی و گفتمی بنده اهل شرع، اما متابعت نداشت. مرا از او فایده بسیار بود» (ص ۳۵۷)

### ابایزید

– «ابایزید تقوی» روزی بر سر منبر می‌گفت: «آن مجلس که در وی سخن رُود، آن می‌خواهم، آن منبر چوپین نمی‌گویم. زنی در حال برخاست و روی باز کرد پیش او. گفت: بنشین ای عورت. گفت ای شیخ، ای مدعی، دیدی که این حال تو باری نبود. اگر چه سخن حق است، اما تو کیستی.» (ص ۱۳۴)

### ابوالعلاء معری

– «ابوالعلاء معری چندان نیست. سخنش آن نیست که می‌گویند قوی کسی بوده است» (ص ۲۸۷).

### افلاطون

– «آنچه افلاطون و توابع او گویند که: اگر همه همچو ما بودند انبیا حاجت نبود؛ ژاژ سست» (ص ۱۴۴)

### اوحدی

– شیخ اوحدی مرا گفت «چه باشد اگر به ما باشی؟ گفتم به شرط آن که آشکارا بنشین و شرب کنی پیش مریدان، و من نخورم. گفت تو چرا نخوری؟ گفتم: تا تو فاسقی باشی نیکبخت و من فاسقی باشم بدبخت! گفتم نتوانم. بعد از آن کلمه‌ای گفتم. سه بار دست بر پیشانی نهاد» (ص ۳۴۷).

### بایزید

– در صفحه ۴۰ درباره بایزید بسطامی مطالبی دارد.  
– «بایزید نفس خود را فریه دید. گفت از چه فریهی؟ گفت از



چهره شمس / اثر بهزاد

قضاء حاجت بنشیند و حدّث کند - آن انگور را نگویم، الا آن بادها که با آن باشد و این سو و آن سو افتد - به از صد هزار همچون فلان» باشد! (ص ۱۹)

#### حلاج

- «قومی در شک مانده‌اند، قومی در یقین. حلاج در شک رفت» (ص ۲۲)  
- «انا الحق سخت رسواست، سبحانی پوشیده ترک است» (ص ۱۶۴).

- «روی پوشی می‌کنم تا همچو حلاج نباشم (!) نی، از آن گذشت که همچون حلاج باشی» (ص ۲۱۲)  
- «قصه حلاج که این دیگران در زبان انداخته‌اند یخ از آن می‌بارد، آن حکایت از کسی خوش آید که همان حال دارد. حکایت می‌کنند که چون او را بر آویختند...» (ص ۳۱۰ - سپس همان قصه دسته گل یا گل پرت کردن دوستان را نقل کرده و نتیجه‌ای منطقی گرفته است).

- «عجوز گوید: ای تو ای همه تو - آخر چو همه گفت، عجوز نیز داخل است. پس این به بُود از اناالحق گفتن» (ص ۳۱۹).  
- «منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود، و اگر نه انا الحق

چیزی که نتوانی آن را دوا کردن. و آن آن است که خلق می‌آیند تو را سجود می‌کنند و تو خود را مستحق آن سجود می‌بینی» (ص ۲۰۵).

- بایزید که همواره تنها سفر می‌کرد، روزی همسفری را پیشاپیش خود دیده و میل کرد تا با او همراه شود، اما در تردید بود. ناگهان آن شخص روی برگرداند و گفت: «نخست تحقیق کن که منت قبول می‌کنم به همراهی؟» (ص ۲۹۰)

#### بایزید، سنائی، سید ترمذی

«بایزید را اگر خبر بودی هرگز «انا» نگفتی. لاجرم زنار خواست سنائیک، او باز به از سید بود. و سید به از مولانا. او را حال خوشتر بود، او را علم بیشتر» (ص ۱۲۳).

#### جالینوس

- «جالینوس همین عالم را مُفَرّ است، از آن عالم خبر ندارد، که می‌گوید اگر نمیرم و در شکم اُسترم کنند تا از راه فرج اُستر این جهان را نظاره کنم، خوشترم آید که بمیرم» (ص ۲۹۶)

#### جنید

- شمس ابتدا به جنید ایراد گرفته. اما بعد گفته است: «با اینهمه، وقتی که انگور بسیار خورده باشد این جنید و چیزهای بادانگیز، و به



## قومی هستند که پیش ایشان این باشد که همه کارها را حواله به فردا باد؛ یعنی امروز را چه شد، امروز را برون کردند، چه گناهی کرده بود امروز که از حساب بماند؟

چگونه گوید؟ حق کجا و انا کجا؟» (ص ۳۳۴)

«خدای را بندگان پنهان، می‌گفت از سر تا پایم همه خدا گرفتست. این بی‌خبران، این بی‌ذوقان چه افسرده‌اند، چه مردودند، چه بی‌ذوقند! انا الحق، سبحانی، که طاقت من دارد با این گفتار؟» (ص ۳۳۹)

### خوارزمشاه

«خوارزمشاه را گفتند که خلق فریاد می‌کنند از قحط، که نان گران است. گفت چون است، چونست؟ گفتند که یک من نان به جوی بود به دو دانگ آمد. گفت: هی، دو دانگ زر خود چه باشد؟ گفتند دودانگ چندین پول باشد. گفت تُف تُف، این چه خسیسی است، شرمتان نیست؟ پیش او ارزان بود [آن زمان]، پیش او آنگاه گران بودی که [فراری بود] و به وی گفتند که یک شکم سیری به همه مُلک تو می‌دهند» (ص ۲۹۰)

### خیام

«شیخ ابراهیم (یکی از دوستان و مریدان خاص شمس) بر سخن خیام اشکال آورده<sup>۵</sup> که: چون رسید، سرگردان چون باشد؟ گفتم آری، صفت حال خود می‌گوید. او سرگردان بود، باری بر فلک می‌نهد تهمت». (ص ۳۵۴)

### رابعه

«رابعه گفت: دل را فرستادم به دنیا، که دنیا را ببین. باز فرستادم که به عالم معنی رو، معنی را ببین. خود دگر باز نیامد به من» (ص ۲۰۰)

### سنائی و سید ترمذی

«سنائی متلون، سید [برهان‌الدین ترمذی] متلون؟! - محال باشد (ص ۳۲) سنائی و سید هر دو مورد احترام مولانا بوده‌اند»

### شهاب سهروردی

«عقل این‌جا کی گنجد؟ عاقل کافر است، عقل کافر است، فلسفیان عقلند، عقل چون باشد؟! در دمشق آن شهاب را آشکارا کافر می‌گفتند آن سگان! شهاب کافر چون باشد؟ چون نورانی است، آری پیش شمس شهاب کافر باشد، چون درآید به خدمت شمس، بکدر شود کامل گردد» (ص ۳۲۹).

«شهاب سهروردی که مقتول می‌گویند، سخت مقبول و عزیز بود پیش سلطان حلب. حسد کردند... سلطان سرش ببرید ... بر وی ظاهر شد مکر دشمنان ... این شهاب‌الدین می‌خواست که این درم

و دینار بگیرد که سبب فتنه‌هاست ... تا معاملت خلق به چیزی دیگر باشد. و ترک متابعت دین محمد (ص) گفت. اگر از من می‌پرسند، متابعت خود او می‌کرد! نمی‌کرد! ... آن شهاب علمش بر عقلش غالب بود، [در حالی که] عقل می‌باید که بر علم غالب باشد» (ص ۳۴۹).

### شهاب و فخر رازی

«شهاب در دمشق می‌گفت ... فخر رازی جهت لوت چرب و خلعت خوارزمشاه و نعل زین گفت فَعَالُ لَمَا يُرِيدُ، که بر من حیوة همچنان است که کسی را بار گران شده باشد» (ص ۲۲۰).

### شهاب هریوه

«شهاب هریوه در دمشق مقبول بود پیش جمله منطقیان، البته مشغول شدن به زن و شهوت را ضعف نهادی و گفתי فتوای عقل این است». (ص ۲۵)

«شهاب هریوه که از خراسان بود و «هیچ کس را محل نمی‌نهاد، می‌گفت: این مرد (شمس) اهل است، با نشستن او می‌آسایم، آسایش می‌یابم» (ص ۱۹۴).

«شهاب هریوه در دمشق به همه انبیا به کرشمه می‌نگریست، و کسی را به خلوت خود راه ندادی، و می‌گفت که جبرئیل مرا زحمت است. دمی می‌گفت که وجود من هم مرا زحمت است. «با اینهمه ملولی، مرا می‌گفت که تو بیا که مرا آرام دل است» (ص ۳۲۶).

### عطار

«عطار گفت: اگر صد سال ریاضت می‌کشی دایم - ازین ریاضت آن روز و خلوت نمی‌خواهد - در پیش بدار، در آن می‌نگر، این می‌خواهد که آن عقده‌ها را مانع خود نکنی» (ص ۱۳۲).

### علی (ع)

«مردی بیاید چنین قوم را که سرتیز باشد؛ چنان که محمد را (ص) علی رضی الله عنه، که شمشیر زن بود» (ص ۱۵۶)

### عین‌القضات همدانی

«از عین‌القضات چند سخن نقل کردند، یخ از آن فرو می‌بارید» (ص ۲۲۷).

### فخر رازی

«فخر رازی و صد چون او باید که گوشه مقنعه آن زن نیازمند راستین بر گیرند به تبرک و افتخار، و هنوز حیف بر آن مقنعه باشد» (ص ۳۰۷)

## گفتند که مولانا از دنیا فارغ است و شمس تبریزی فارغ نیست. مولانا گفته باشد: این از آن است که شما مولانا شمس‌الدین تبریزی را دوست نمی‌دارید، که اگر دوست دارید به شما طمع ننماید



جست و گلوی او بگرفت، که من این را خواهم کشتن. آخر این تو را چه کرد؟ تو هر جا کشتی می‌گرفتی همه جهان تو را می‌انداختند، این بیچاره افتاد، او را چرا می‌کشی؟ نی، البته او را بکشم. گفت آخر چرا؟ گفت: من در همه عمر یکی را اندازم، او را نکشم؟! (ص ۶۳)

- «این پیر را بگو که درین مرد کز چرا می‌نگری؟ مردمان بر جهودان سلام کنند» (ص ۱۵۹).

- «از نفرین ایشان غم مخور. نفرین ایشان همچنان باشد که نفرین جهودان پسر را. چون به مراد ایشان نرود گویند که: بینمت از مسجد برون، مصحف زیر بغل» (ص ۳۳۶)

- «این مُصَحَفِ ظاهر را، و این کُتُبِ ظاهر را، آخر آن جهود یاد داشت... اما در اندرون جهودی و سگی» می‌کرد (ص ۳۶۷)

**روس:** «روسی که ازین در آید و ما را ببند و ایمان آورد و روی به ما آورد، از ما بیشتر برخوردار، [تا] از این مشایخ» (ص ۱۱۰).

**شیوخ زمان:** «این شیوخ راهزنان دین محمد (ص) بودند، همه موشان خانهٔ دین خراب کن. اما گریگانند خدای را از بندگان عزیز، که پاک‌کنندهٔ این موشانند.» (ص ۱۵۴)

### صوفی‌ها:

- «صوفی‌ای شیفتهٔ ترسایچه‌ای شد. ترسایچه به صوفی گفت: مثل ما شو. صوفیان همه زَنار خریدند. ترسا بچه گفت: آفرین بر این قوم متحدِ یک رنگ.» (ص ۷۰)

- اهل دهی بر «سنت صوفیان نان‌های خود جدا می‌خوردند». ترکی سوار رسید، نپسندید (چون ترک‌ها به آمیختگی و میهمان‌داری خو کرده‌اند) گفت چرا چنین می‌کنید؟ - گفتند سنت ماست. گفت: «فلان آن کس که این سنت نهاد و آن کس که قبول کرد. نان‌ها در هم شکنید». از ترس نان‌ها در هم شکستند، اما پیر ده گفت: هر چند نان‌ها مخلوط شد اما «خداش بیامرزد که نان خود را شناسد و افزون نرود» (ص ۸۴)

- همان لاغ صوفی است که گوید: «اگر چیزی دیگر یافتم تو رستی، و اگر نه تو به دستی» (ص ۲۱۳)

- صوفی‌ای گفت: «شکم را سه قسم کنم، ثلثی نان، ثلثی نفس، [ثلثی آب]. آن صوفی دیگر گفت: من معده را دو قسم کنم، نیمی نان و نیمی آب، نفس لطیف است. آن صوفی دیگر گفت: من شکم را پر نان کنم، آب لطیف است [جایش را باز می‌کند]، ماند نفس، خواهد بر آید خواهد بر نیاید» (ص ۲۹۶)

- «فخر رازی چه زهره داشت که گفت: محمد تازی چنین می‌گوید و محمد رازی چنین می‌گوید. این مرتد وقت نباشد؟! این کافر مطلق نبود! مگر توبه کند.» (ص ۳۴۲)

### فخر رازی و بایزید و جنید

- «بایزید و جنید را از حسرت فخر رازی، که صد سال شاگردی فخر رازی بایستی کردن - گویند هزار تا کاغذ تصنیف کرده است فخر رازی در تفسیر قرآن، بعضی گویند پانصد کاغذ - و صد هزار فخر رازی، در گرد راه ابایزید نرسد» (ص ۵۵)

### فخر رازی و خوارزمشاه

- «فخر رازی از اهل فلسفه بوده است، یا از آن قبیل. خوارزمشاه را با او ملاقات افتاد...» (ص ۲۲۱)

### فخر رازی و سیف زنگانی

- «سیف زنگانی چه باشد که او فخر رازی را بد گوید؟! که او (فخر) اگر از کوه... تیز دهد همچو او صد هست شوند و نیست شوند. من در آن گور او و دهان او حدت کنم - همشهری من؟ چه همشهری! خاک بر سرش» (ص ۱۹۵).

### نبیرهٔ سهروردی

- «نبیرهٔ شهاب سهروردی مرا می‌گفت: اَلْتَرْدُ تَوَدُّدُ (رفت و آمد دوستی می‌زاید). گفتم از آن تو باری نه، ای غرخواهر که تویی» (ص ۲۶). غرخواهر ناسزای خراسانی و خاص مولانا بوده است

### نظر شمس دربارهٔ اصناف و اقشار و اقوام

#### جهودان:

- «من خود خوبی دارم که جهودان را دعا کنم [و] گویم که خدایش هدایت دهد» (ص ۵۰).

- «... جهودان رهایی یابند و امیدشان باشد، و او را نه» (ص ۵۹)

- «خواجه‌ای یکی را گفت: تو جهودی؟ گفت نی فقیهم. گفت کاشکی جهود بودی. گفت چرا؟ گفت مرا کبریت می‌باید - آنجا عادت بود که جهودان پگاه بیرون نیابند از خوف ایدای مسلمانان، که ثواب دارند ایدای ایشان را - و کبریت ایشان فروشد، و جنس کبریت» (ص ۵۹)

- «یکی بود که با هر که کشتی گرفتی او را بینداختندی، اگر جهودی نیز بود. از قضاء یکی را [پس از چندی] بینداخت. از این بیچاره را آمده بود آنجا افتاده، هرگز جنگ ندیده. چو بینداختش، در





## آن خطاط سه‌گونه خط نوشتی: یکی او خواندی لاغیر، یکی را هم او خواندی هم غیر، یکی نه او خواندی نه غیر او - آن منم!

### محتسب قزوینی و ملحدان:

«قزوینی محتسب شد، مادر را بکشت تا ملحدان بدانند که محابا نیست...» (ص ۲۲۳). ملحدی که چنین دید گفت: «او از من ملحدتر است. من هرگز این نکردم» (ص ۲۸۱).

### مدرسان:

- «والله و بالله و تالله که این قوم که درین مدرسه‌ها تحصیل می‌کنند جهت آن می‌کنند که: مفید شویم، مدرسه بگیریم» (ص ۸۹). این «والله و بالله و تالله» بعدها تکیه کلام مولانا شد. بنگرید به نامه مولانا به پسرش و عروسش، در مقاله «زن و نفس از نگاه مولانا». این تکیه کلام در میان مردم هم شایع شده است.

- «اکنون همه عمر آن مدرس درین مانده است که آن حوض چهار در چهار پلید شد؟ [گیریم که پلید شد]، چیزی از میان من و تو کم شد؟!» (ص ۳۳۰)

### نحوی‌ها:

- نحوی‌ای در «گوی نغول پر نجاست افتاده بود. یکی آمد که «هات یدک» - مُعَرَّب نَگفت، کاف را مجزوم گفت. نحوی برنجید، گفت «عبر أنت لست من اهلی» (برو که سزاوار و مثل من نیستی). هر که می‌آمد چون تلفظش درست نبود نحوی می‌گفت «عبر أنت لست من اهلی». «آنقدر تفاوت در نحو می‌دید و ماندن خود در پلیدی نمی‌دید. همه شب تا صبح در آن پلیدی مانده بود و در قعر مزبله، و دست کسی نمی‌گرفت و دست به کسی نمی‌داد. چون روز شد یکی آمد، گفت: یا ابا عمرو قد وَقَعْتَ فِي الْقَدْرِ - قال: خُذْ بِيَدِي فَأَنْتَ مِنْ أَهْلِي. دست به او داد. [اما] او را خود قوت نبود. چون بکشید هر دو [باز] در چاه افتادند». (ص ۷۲ درباره نحوی‌ها نیز ← مثنوی، ص ۱۴۰)

- نحوای از مفتی‌ای شنیده بود که: «فِي كُلِّ عَيْسَةٍ وَ فِي إِشْرَاقٍ. نحوی جامه را پاره پاره کرده بود و نعره‌ها می‌زد، تا خلق برو گرد شد. قاضی درو حیران مانده، که این مرد هرگز اهل حالت نبود». و مفتی پنداشت که او را خوش آمده، باز می‌گفت و نحوی نعره می‌زد و اشارت به خلق می‌کرد که: «آخر بشنوید ای مسلمانان. و مردم می‌پنداشتند که او از غیب مگر آوازی عجب می‌شنود، چون روز دیر شد، نحوی جامه‌هایش را لته‌لته کرده بود، و انداخته و برهنه شده. گردش آوردند و آب و گلاب برو زدند. چون ساکن شد، قاضی او را گفت: «به جان و سر من راست بگو که تو را این حالت از کجا بود؟

شخصی ده صوفی را به شهادت برد، «قاضی گفت این هرده یکی‌اند»، رو دومی بیار (ص ۳۲۷).

**فقها و علما:** «آری، به ذات پاک ذوالجلال، آن قوم در آن مدرسه جهت آن تحصیل می‌کنند، تا: فرهنگ بدانیم تا فلان مدرسه را بگیریم... تا فلان موضع بگیریم و زود مشهور شویم. تحصیل علم جهت لقمه دنیاوی چه می‌کنی؟ در بند نئی که: بدانم که من کی‌ام و چه جوهرم و به چه آمدم و کجا می‌روم و اصل من از کجاست؟» (ص ۲۴۳)

### فیلسوفان:

- «حجاب در اغلب دوزخیان ازین فیلسوفان، ازین دانایان که آن زیرکی ایشان حجاب شده، از هر خیالشان ده خیال می‌زاید». (ص ۶۵)

- «حشر اجساد باشد. فلسفی گوید حشر ارواح باشد» (ص ۱۰۶).

- «فلسفیک مانده است بالای هفت فلک، میان فضا و خلاء این بوالعجبک! کو انگشت به کو...م برمی‌کند، غلامبارگی می‌کند». (ص ۱۲۰)

### قاضیان:

- «اگر ایشان را نور ایمان بودی، [کی] چندین هزار دادندی قضا و منصب بستند؟ کسی دامن زر بدهد، از مارگیر ماری بخرد؟ نه آن مار که زهرش نباشد، بلکه از تن مار کوهی پر زهر، چون مارشناس شد، یارشناس شد» (ص ۶۶)

- «عنایت قاضی به از دو گواه عدل» (ص ۲۳۴).

### لوطیان:

- «در نیشابور [چون] پسری را خواهند که راست کنند آن پسر را گویند: چه گوئی در حق فلان پسر، با ما خوش برآید، خوش طبع هست؟ اگر گوید «خوش طبع هست و کج نیست»، خود این هم رام باشد. و اگر گوید «او دور است از اینها». بگویند اکنون تو چگونه‌ای» (ص ۴۳)

- «آن شخص لوطی، هر بارش می‌گرفتند که گرد شهر بگردانند، خرک برادرش را بار فرو می‌انداختند و او را بر می‌نشانند. روزی گفت: ای برادر! می‌بینم که تو این کار خواهی کردن همیشه. اکنون تو را خرکی باید خریدن» (ص ۷۱). اصل حکایت از رشید وطواط است، ← آثارالبلاد قزوینی، ص ۱۰۶.





## شما دوست من نیستید، که شما از کجا و دوستی من از کجا؟ الا از برکات مولانا است هر که از من کلمه‌ای می‌شنود

آنکه وارد می‌شد. این سبک را در عهد پیامبر (ص) نمی‌خوردند صحابه، و اگر نه کشتن فرمودی» (ص ۲۱)

**حزب بادی‌ها:** شیخی در مرغی حلوائی دمید. مرغ پرواز کرد. گروهی مرید وی شدند. شیخ رنجید، بادی رها کرد. همه پراکنده شدند، الا یکی. گفت چرا تو نمی‌روی؟ گفت «من به آن باد اول نیامدم که به این باد آخر بروم» (ص ۳۰۱)

**خمر:** «یکی خمار خمر فروخت. یکی گفت که خمر می‌فروشی، عجب! به عوض آن چه خواهی خریدن» (ص ۲۳۱).

### خودنگری:

در هر کسی از دیده‌بد می‌نگری

از چنبره وجود خود می‌نگری

(ص ۳۳، نیز در مثنوی، ص ۳۴۳ آمده است:

ای خُنک جانی که عیب خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید)

- «همه خلاصه گفت انبیاء این است که آینه‌ای حاصل کن» (ص ۳۳).

**دل:** «او که گوید قلب این گوشت‌پاره است، او کافرتر است و بدتر است از نصرانی. و بدتر است از او که عیسی را پسر خدا می‌گوید.» (ص ۳۲۳)

### دوستی:

- «مقصود از وجود عالم ملاقات دو دوست بود، که روی در هم نهند جهت خدا، دور از هوا» (ص ۱۸۱).

- «آنکه دعوی محبت می‌کند از میان جان، یکی درمش بخواهی عقلش برود، جانش برود» (ص ۳۵۸)

- «دو دوست مدت‌ها با هم بودند، روزی نزدیک شیخی رسیدند. شیخ گفت: چند سال است که شما هر دو هم‌صحبتید؟ گفتند چندین سال. گفت هیچ میان شما درین مدت منازعتی بوده؟ گفتند نی، الا موافقت. گفت بدانید که شما به نفاق زیستید» (ص ۳۲۷. نیز بنگرید به مناقب العارفین، ص ۴۶۶).

**رستم و دیو سفید:** «دیو سفید را رستم گفت که: بالای کوه انداز تنم را، تا استخوانم بر بلندی باشد، تا کسی که آوازه من شنیده باشد به حقارت ننگرد!» (ص ۲۸۸)

**رقص و سماع:** «رقص مردان خدا لطیف باشد و سبک. گوئی برگیست که بر روی آب می‌رود، اندرون چون کوه و صد هزار کوه، و

**تشنه جوئی:** من شیخان و بزرگان را چه کنم. «نیازمندی خواهیم، گرسنه‌ای خواهیم، تشنه‌ای خواهیم. آب زلال تشنه جوید، از لطف و کرم خویش» (ص ۳۴۲. نیز بنگرید به مثنوی، ص ۶۰۰ که گوید:

تشنه می‌نالد که ای آب گوار

آب هم نالد که کو آب‌خوار)

### تقلید:

- «آخر در تقلید چرا نگری؟ آخر سوی تحقیق چرا نمی‌نگری؟» (ص ۳۱)

- «هر فسادی که در عالم افتاد، ازین افتاد که یکی، یکی را معتقد شد به تقلید، تا منکر شد به تقلید آلمی به ذات آن عزیز رسید، ندانستند که او عزیز است، الا به تقلید. و تقلید کردن آب باشد: ساعتی گرم و ساعتی سرد. کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن؟» (ص ۷۶)

- «مقلد صادق به از آن که به زورکی خود خواهد که روشی و راهی برتراشد» (ص ۲۷۹)

**جماعت:** - «الجماعة رحمة» (ص ۳۵)

### چرک اندرون:

- «ذره‌ای از چرک اندرون آن کند که صد هزار چرک بیرون نکند. آن چرک اندرون را کدام آب پاک کند؟ سه چهار مشک از آب دیده، نه هر آب دیده، الا آب دیده‌ای که از آن صدق خیزد.» (ص ۵۷)

- «اما آب دیده بی‌نیاز و نماز بی‌نیاز تا لب گور پیش نرود. از لب گور بازگردد با بازگردندگان» (ص ۵۸)

### حدیث‌ها:

- «الدنيا حرامٌ على اهل الآخرة، و الآخرة حرامٌ على اهل الدنيا. و الدنيا و الآخرة حرامان على اهل الله!» (ص ۲۱)

- «تو خویشان را ابله ساز، که این اکثر اهل الجنة ابله» (ص ۶۵)

- «كلموا الناس على قدر عقولهم» (ص ۲۹۸)

- «مرا از این حدیث عجب می‌آید که الدنيا سجن المؤمن، که من هیچ سجن زندان ندیدم، همه خوشی دیدم، همه عزت دیدم، همه دولت دیدم» (ص ۳۶۸. نیز بنگرید به ص ۱۵۲)

**حرامی شراب و سبک:** «اشکال گفت: حرامی خمر در قرآن هست، حرامی سبک نیست! گفتم: هر آیتی را سببی می‌شد،

## هر قصه‌ای را مغزی هست، قصه را جهت آن مغز آوردند بزرگان، نه از بهر دفع ملالت. به صورت حکایت برای آن آورده‌اند تا آن غرض در آن بنمایند

یا گرگ است، که برف را بر می‌انگیزد تا چشم ما را بسته کند و راه را پوشیده کند» (ص ۳۶۹).

### قصص:

- «اگر کودک داند که کودکی می‌کند هرگز نکردی - کُل امرء فی نفسہ عاقل - یا لیت شعری فمن الجاهل» (ص ۶۸ همه پیش خود عاقل هستند، چه خوب بود اگر می‌دانستم جاهل کیست؟) - «چوب را حرمت برای میوه باشد. چون میوه نباشد، سوختن را شاید» (ص ۱۴۲)

- «آشنا چون با ما نباشد، تنها باشیم». (ص ۱۶۸)

- «آن چیز (کس) که رو به خیر دارد، و به نیکی اعتقاد، آن همه که او کند خیر باشد» (ص ۱۹۶)

- «گوشت و خمر و خربوزه را خاصیت این است که اگر در تن صحت بود با صحت یار شوند. و اگر علت بود با علت یار شوند» (ص ۲۰۲)

- «آب حمام بر کسی ریزی حلال باشد؛ بر ناکسی ریزی حرام باشد» (ص ۲۱۱)

- «اقرار خصم به از هشتاد گواه» (ص ۳۱۵).

**کفش بیگانه در سماع:** «سماعی در نمی‌گرفت. شیخ گفت بنگرید به میان صوفیان ما اغیاری هست؟ نظر کردند، گفتند که نیست. فرمود که کفش‌ها را بجویید. گفتند آری کفش بیگانه‌ای هست. گفت آن کفش بیگانه را از خانقاه بیرون نهدید. بیرون نهادند، در حال سماع در گرفت». (ص ۹۱)

**لارهبانیه:** «زاهدی بود در کوه؛ او کوهی بود، آدمی نبود. اگر آدمی بودی میان آدمیان بودی، که فهم دارند و وهم دارند. آدمی را با سنگ چه کار، میان باش و تنها باش. در خلوت باش و فرد باش، چنانکه مصطفی (ص) می‌فرماید: لارهبانیه فی السلام. نهی است از آن که به کوه منقطع شوند ... و معنی دیگر نهی است از ترک زن خواستن. زن بخواه و مجرد باش» (ص ۱۱۴).

### لطف و قهر:

- «می‌باید که قادر باشی بر همه صفات خود، بر سکوت در موضع سکوت و جواب در محل جواب و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف. و اگر نه صفات تو بر تو بلا باشد و عذاب» (ص ۲۸)

- «آنکه همه لطف باشد ناقص است. هرگز روا نباشد بر خدا این صفت، که همه محض لطف باشد؛ [و] سلب کنی [از وی] صفت قهر

برون چون کاه» (ص ۱۷۴)

**زبان پارسی و تازی:** «زبان پارسی را چه شده است، بدین لطیفی و خوبی؟ که آن معانی و لطایف که در پاسی در آمده است، در تازی در نیامده است» (ص ۲۸۶).

### زنانه:

- «آن شخص که در حمام زنان رفت برهنه شد، این همه قرار داده بود که او را زنان ریش و مو بکشند و به دندان پاره کنند و طاس و وشانه زنند و دشنام دهند و به شخه برند و بگردانند. اما این قرار نداده بود که ذکر و خا... او ببرند. لاجرم تا آن ساعت فراموش کرده بود، از آن ساعت اوایی برآورد» (ص ۱۱۲).

- «شاوروهَن و خالفوهَن» (ص ۲۰۹)

**سبزک یا حشیش:** «یاران ما به سبزک گرم شوند؟! آن خیال دیو است» (ص ۲۱)

**سبیل:** «برون رویم و این سبیلت‌ها را پست کنیم. جایی غذا نخواهیم رفت که کافران بترسند از سبیلت ما» (ص ۲۹۵)

**سوراخ دعا گم کرده:** «سوراخ غلط کرده است: ارحنی، ارحنی رایحه الجنة (خدایا بوی بهشت را به دماغ من برسان) وقت استنجا می‌گوید! دعا راست است، اما سوراخ غلط کرده‌ای» (ص ۳۶۰)

**شیطان و عشق:** «شیطان را چیزی نسوزاند الا آتش عشق مرد خدا» (ص ۲۹۳)

**عئینان:** «عئینی را در جامه خواب شاهی کنی، چه باشد؟ لمس بی‌مزه کند، طمٹ (جماع) نتوان کردن» (ص ۳۴۸). مولانا هم در مثنوی گفته است:

عاشقان عربان همی خواهند تن  
پیش عئینان چه جامه، چه بدن

**عالم و جاهل:** «آن شیخ بزرگ بود. هر که در آمدی بر او که: مهمان آیی؟ گفتی: بیا ساعتی ببینم تو را می‌توانم خوردن؟ اگر نتوانم [وجود تو را هضم کردن]، طعام تو را چگونه خورم؟ حرام باشد طعام در اندرون من» (ص ۱۸۲).

**عقل:** «عقل تا در خانه راه می‌برد، اما اندر خانه راه نمی‌برد» (ص ۲۴۶)

**غول و گرگ:** «آن غول است که تو را بانگ می‌کند و از یار جدا می‌کند، و از راه راست سوی بیابان می‌کشد. آوازش آواز آشنایان





## مرا در عالم با این عوام هیچ کار نیست، برای ایشان نیامدم. این کسانی که راهنمای عالمیانند بحق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم

مقصر بودم. و پارسال با او راستی گفتم، خصم من شد و دشمن شد. عجب نیست این، با مردمان به نفاق می‌باید زیست تا در میان ایشان با خوشی باشی. همچنین [که] راست آغاز کردی [به] کوه و بیابان باید رفت» (ص ۶۱)

«چون خود را به دست آوردی خوش می‌رو. اگر کسی دیگر را یابی دست به گردن او در آور. و اگر کسی دیگر نیابی دست به گردن خویش درآور؛ چنان که صوفی هر بامداد نواله‌ای را در آستین نهد و روی در آن نواله کند و گوید: ای نواله! اگر چیزی دیگر یافتم تو رستی، و اگر نه تو به دستی» (ص ۲۶۴)

**نان و میخ در اصفهان:** «در سپاهان نان با مسمار فروشند. آنکه عاقل‌تر است گوید: نان بخور و مسمار بر کفش زن. دیوانه‌تر گوید: مسمار بر پیشانی زن. نان را با تابوت به هم فروشند. گوید تابوت را چه می‌کنم؟ گوید آخر روزی خواهی مردن - مبالغه کنند، زیرا آنجا نان گران است». (ص ۲۹۸. زکریا قزوینی مشابه حکایت نان و میخ را برای شهر زنجان نقل کرده است، آثارالبیاد، ص ۱۵۴).

**نای زن:** «تو سؤال چون می‌کنی؟ مثال تو و من چون آن نای‌زن است که نای می‌زد، درین میانه بادی ازو جدا شد. نای بر اسفل خود نهاد، گفت: اگر تو بهتر می‌زنی بزنی». (ص ۵۲، نیز بنگرید به مثنوی، ص ۶۶۴ و رساله دلگشا، کلیات عبید زاکانی، ص ۱۰۸).

### نکته‌ها:

«فراق پزنده است  
فراق پخته می‌کند» (ص ۷۸)  
«انگور را حدی است که او را سرما زیان دارد، بعد از آن خوف نماند. چنانکه بعد از آن انگور در زیر برف پرورده شود (ص ۲۰۲. به عنوان تمثیل به کار برده است).  
«مطرب که عاشق بُبُود و نوحه‌گر که دردمند نبود دیگران را سرد کند». (ص ۳۷)  
«آدمی شیر از سینه خورد، چهارپا از میان پا خورد» (ص ۲۶۳؛ نیز بنگرید به مثنوی، ص ۷۰۷).  
«قومی هستند که پیش ایشان این باشد که همه کارها را حواله به فردا باد؛ یعنی امروز را چه شد، امروز را برون کردند، چه گناهی کرده بود امروز که از حساب بماند؟» (ص ۲۷۰)  
«لاشک با هرچه نشینی و با هرچه باشی خوی او گیری» (ص ۴۴)

[را] - که هم لطف می‌باید، هم قهر» (ص ۱۵۶، نیز بنگرید به ص ۳۷۱)

### لطیفه

«گفت ای شاه نامت چیست تا فال گیرم؟ گفت برو ای «قواد» گفت: آن پدرت؟» (ص ۲۲۴. عبید در رساله دلگشا، ص ۱۱۱ کلیات، این حکایت را کامل نقل کرده و به سلطان محمود و طلحک نسبت داده است).

«فلان حکیم، که نظیر نداشت در علم طب، غلامانی زیبا و خوب داشت. روزی بیمار شد. دواى او پلیدی آدم بود (!) چون از خوردن چاره‌ای نبود، گفت از آن «قمپاز» - غلامی زیبا که سخت او را دوست می‌داشت - بیارید». (ص ۲۷۲)

### مثل

«زیره به کرمان بری، چه قیمت و چه آبروی آرد؟» (ص ۱۷)  
«کار آینه نازکی دارد» (زود رنج است - ص ۱۷)  
«از کوزه همان برون تراود که دروست» (ص ۱۹۰).  
«همنشین تو از تو به باید» (ص ۲۰۳)  
«کُل کُل را گفت که مرا دارو کن. گفت اگر من دارو داشتی سر خود را دوا کردمی» (ص ۳۲۲)

«من القلب الی القلب روزنه» (ص ۳۳۳، دل به دل راه داره).  
«بید مکن که بد آفتی، چه مکن که خود آفتی» (ص ۳۳۷)

**مختّان:** «یکی در راهی می‌رفت، شخصی را دید زفت و سواره و سلاح‌های چُست بر بسته. گفت بزخم او را پیش از آن که قصد من کند. سوار گفت: بَطلم منگر (شجاعم میندار) که سخت بی‌هنرم ... گفت اکنون بیا تا در کنارت گیرم» (ص ۳۵۱. نیز بنگرید به مثنوی، ص ۳۴۹).

**مرد دو موی:** «یکی، مزینی (آرایشگری) را گفت: تارهای موی سپید از محاسنم برچین. مزین ... ریشش به یکبار ببرید و به دست او داد که: خودت بگزین که من کار دارم» (ص ۹۱).

**مرگ:** بعضی «مرگ را چنان می‌جویند که شاعر قافیه را و بیمار صحت را و مجبوس خلاص را» (ص ۷۵)

### معاشرت:

«تو را یک سخن بگویم: این مردمان به نفاق خوشدل می‌شوند و به راستی غمگین می‌شوند. او را گفتم: مرد بزرگی و در عصر یگانه‌ای. خوشدل شد و دست من گرفت و گفت مشتاق بودم و

## یکی مرا پرسید که ابلیس کیست؟ گفتیم تو - که ما این ساعت غرق ادریسیم - اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریسی نیستی؟

### حکایت‌های مقالات

**جایگاه قصه:** «هر قصه‌ای را مغزی هست، قصه را جهت آن مغز آوردند بزرگان، نه از بهر دفع ملالت. به صورت حکایت برای آن آورده‌اند تا آن غرض در آن بنمایند» (ص ۳۰۷). نیز بنگرید به جایگاه هزل در نظر مولانا، مثنوی، ص ۸۰۲.

**جایگاه حکایت:** «غرض از حکایت معامله حکایت است، نه ظاهر حکایت که دفع ملامت کنی به صورت حکایت» (ص ۳۲۷).

**فرق ماهی و گاو!** «یکی سخن ماهی می‌گفت. یکی گفتش که خاموش، تو چه دانی که ماهی چیست ... گفت من ندانم؟ گفت آری، اگر می‌دانی نشان ماهی بگو. گفت نشان ماهی آن است که همچین دو شاخ دارد همچون اشتر. گفت: خه! من خود می‌دانستم که ماهی را نمی‌دانی، الا اکنون که نشان دادی چیز دیگر معلوم شد، که گاو را از اشتر [هم] نمی‌دانی» (ص ۲۱، نیز ۲۲۰ و ۳۳۷).

**جیحی:** «جیحی را گفتند که این سو بنگر که خوانچه‌ها می‌برند. گفت ما را چه؟ گفتند به خانه تو می‌برند. گفت شما را چه؟» (ص ۵۰). نیز بنگرید به مناقب، ص ۳۱۶ - این حکایت را به ملا نصرالدین هم بسته‌اند)

**قصه مادر جیحی:** «گفت: فلان زن متوقفاً بر تن‌شور (غسال) می‌خندید. حکیم گفت: به فلانش می‌خندد، آن مقام چه جای خنده است!» (ص ۶۸ - این قصه را عبید زاکانی در رساله دلگشا به مادر جیحی نسبت داده است، کلیات عبید، ص ۱۴۱)

**چنان نازنین نیستی!** واعظی بر سر منبر، زنان و مردان را به ازدواج ترغیب می‌کرد. مردی برخاست و گفت «الصوفی این‌وقت، من مردِ غریبم، مرا زنی می‌باید». واعظ زنان را گفت: هر کدام آماده‌اید بیایید و روی بنمائید. یکی آمد. گفت چه داری؟ گفت خرکی دارم که سقائی کند. واعظ گفت نه، این جوان مردم‌زاده می‌نماید. دیگری آمد، گفت چه داری؟ گفت گاوی دارم که گاه آب‌کشی کند و گاه زمین شکافد. گفت نه. دیگری آمد. گفت چه داری؟ گفت باغی. واعظ رو به جوان کرد و گفت: از این سه، یکی را اختیار کن. جوان بُن گوش خاریدن گرفت و گفت: «خواهم که بر خر نشینم و گاو را پیش کنم و به سوی باغ روم! گفت آری، ولی چنان نازنین نیستی که تو را هر سه مسلم شود». (ص ۷۳). عبید زاکانی این حکایت را به سلطان محمود نسبت داده است، رساله دلگشا، کلیات عبید، ص ۱۰۸).

**شمشیر هندی:** «آن یکی به یکی شمشیر هندی آورد و گفت:

این شمشیر هندی است. گفت تیغ هندی چه باشد؟ گفت چنان باشد که بر هر چه زنی دو نیم کند. گفت الصوفی ابن‌الوقت، برین سنگ که ایستاده بیازمائیم. شمشیر را برآورد و بر سنگ زد. شمشیر دو نیم شد. گفت که تو گفتی شمشیر [هندی] آن باشد به خاصیت که بر هر چه زنی دو نیم کند؟ گفت [آری] اگرچه شمشیر هندی بود، سنگ از او هندی‌تر بود» (ص ۸۷).

**ایاز و محمود:** «همان حدیث شکستن جوهرست. که معشوق گفت چرا شکستی؟ گفت جهت آنکه تا تو بگوئی چرا شکستی» (ص ۱۷۶). برای آگاهی درباره این حکایت بنگرید به «ایاز مولانا» در مجله گلچرخ، شماره ۹ - ۸ (بهمن و اسفند ۷۲) و شماره ۱۰ (تیرماه ۷۳).

**خواب جهود و مسلمان و ترسا:** «جهودی و مسلمانی و ترسائی رفیق بودند، در راه زر یافتند» و به حلوا دادند، تا هر کس شب خواب بهتری دید حلوا را او بخورد. «مسلمان نیمه‌شب برخاست ... و جمله حلوا را بخورد». صبح فردا ترسا و جهود به تعریف خواب‌های خود پرداختند. «عیسوی گفت: عیسی فرود آمد مرا برکشید. جهود گفت: موسی مرا در تمام بهشت برد». چون نوبت به مسلمان رسید گفت: محمد (ص) مرا گفت: «ای بیچاره! یکی را عیسی برد به آسمان چهارم. و آن دگر را موسی آمد و به بهشت برد. تو محروم بیچاره برخیز و این حلوا را بخور». آنکه برخاستم و حلوا را خوردم. «گفتند: والله خواب آن بود که تو دیدی. آن ما همه خیال بود و باطل» (ص ۲۱۰؛ نیز بنگرید به مثنوی، ص ۱۱۵۸؛ مأخذ قصص مثنوی، ص ۲۱۰).

**پیشگوی کر:** «کری از آسیا می‌آمد، یکی را دید که سوی آسیا می‌رود. با خود قیاس کرد که بخواهد پرسید که از کجا می‌آیی؟ ...» (ص ۲۳۱). برای دنباله حکایت بنگرید به مثنوی، ص ۱۶۶ و ۲۱؛ نیز مأخذ قصص، ص ۴۸).

**موش و اشتر:** «موشی لگام اشتری بگرفت و بکشید، اشتر از روی موافقت و حلم و تواضع در پی او روان شد ...». به آبی رسیدند بزرگ، موش ایستاد. اشتر گفت برو. موش گفت: «آب است عظیم. اشتر پای در آب نهاد و گفت: درآ، سهل است، تا زانوست. موش گفت: از زانو تا زانو!» تو را تا به زانوست، مرا از سر گذشته است. اشتر گفت «اکنون توبه کن، تا چنین گستاخی نکنی. و بر گوزبان من نشین» تا از آب عبورت دهم. «مرا چه تفاوت از صد هزار چون تو، که بر گوزبان من باشد، به یک دم از آب بگذرانم» (ص ۲۲۸؛ بنگرید به مثنوی،





ص ۳۶۳؛ مأخذ قصص، ص ۸۰).

**عف تویی!**: «یک چراغ سبکی در دست داشتم. سگ عف کرد. از هیبت او در خانه گریختم» و بعد از آن در تنور جستم و گفتم: «های ای مادر، سلاحم بیار. هان ای مادر نیزه و شمشیرم را بیار. برون رو ای مادر به سر محله و آن سگ سرخ را بگو: عف کردی؟ عف توئی، عف پدرت و مادرت، اگر مردی بیا به سر تنور» (ص ۲۳۰).

**پدرش اهل بود:** «آن یک، یکی را پرسید که فلان مرد اهل است؟ گفت پدرش مرد اهل بود، فاضل بود. گفت من از پدرش نمی‌پرسم، از وی می‌پرسم. گفت پدرش سخت اهل بود. گفت می‌شنوی چه می‌گویم؟ گفت تو نمی‌شنوی، من می‌شنوم کر نیستم، می‌دانم چه می‌پرسی» (ص ۲۹۴).

**قصه پیل در تاریکی:** «تماشا آن کس را باشد که پیل را تمام دید، اگر چه عضوی از آن او حیرت آرد اما آن حظ ندارد که دیده کل» (ص ۳۰۵؛ برای مشروح قصه بنگرید به مثنوی، ص ۴۴۵).

**خلق را در آب انداز!**: خلیفه را گفتند که فلانی کفر می‌گوید و مردم را گمراه می‌کند. خلیفه گفت او را در شط اندازید. گفت: این در حق من از چه می‌کنی؟ گفت جهت مصلحت خلق. گفت جهت مصلحت من خلق را در آب انداز. خلیفه ره‌ایش کرد (ص ۳۱۴).

**مرد عئین و دوست سوزنگرش:** مرد عئینی چون خود نتوانست کاری با نوع‌روشن کند، رفیق سوزنگرش را آورد و گفت شبانه بیا و جامه‌های من درپوش و مرا از این صداع برهان. عئین شب چراغ را بکشد. سوزنگر در رفت ... «بانگ گریه و فریاد و زاری دختر بر آمد. شوهر از برون می‌گفت: ای زنک قجبه، پنداری که منم، که جگرم خون کردی، این سوزنگر است، که آهن را می‌شکافد، آهن سوراخ می‌کند» (ص ۳۴۹).

**پسر احمق پادشاه:** پادشاهی را «دو پسر بود، یکی مؤدب و بلند همت. آن دگر ناشایسته و احمق و بددل و زنانه»؛ شاه او را به جوانمردی سپرد تا ته‌ور و شجاعت بیاموزدش. اما او چون دخترکان بازی می‌کرد. آخر روزی که شاه خواست پسر را بیازماید، آخی معلم از غایت عجز دستار خود را مقنعه ساخت و لعبت‌ها پیش گرفت و پهلوی پسر پادشاه نشست. پادشاه گفت این چه حالت است؟ گفت: ای پادشاه عالم، چندان که «زدم و گرفتم که او را هم‌رنگ خود کنم البته نتوانستم، من هم‌رنگ او گشتم» (ص ۳۶۲).

### پی‌نوشت:

\* شمس که هم‌روزگار با مولانا، ابن‌عربی، سهروردی فخر رازی ... بوده و اغلب با آنها هم‌نشینی و معاشرت داشته، قضاوتش درباره آن بزرگان حائز اهمیت است!

۱. بر اساس نسخه تصحیح احمد خوشنویس (عماد).

۲. مقالات، ص ۱۳۲.

۳. مقالات، ص ۱۳۲.

۴. شمس که هم‌روزگار با مولانا، ابن‌عربی، سهروردی و فخر رازی ... بوده و با اغلب آنها هم‌نشینی و معاشرت داشته، قضاوتش درباره آن بزرگان حائز اهمیت است!

۵. شیخ ابراهیم از مریدان خاص شمس تبریزی بوده است (زیرنویس شماره ۱، ص ۳۵۴ مقالات).

### منابع و مأخذ

- ۱- افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب‌العارفین، به کوشش تحسین یازجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- ۲- شمس تبریزی، مقالات شمس تبریزی، تصحیح احمد خوشنویس (عماد)، تهران عطایی، ۱۳۴۹.
- ۳- همان، تصحیح دکتر محمدعلی مؤجد، تهران، دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۵۶.
- ۴- همان، تصحیح محمدعلی مؤجد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹.
- ۵- عبید زاکانی، «رسالة دلگشا»، کلیات عبید زاکانی، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، اقبال، بی‌تا.
- ۶- عبید زاکانی، کلیات عبید زاکانی، تهران، اقبال، ۱۳۵۳.
- ۷- فروزانفر، بدیع‌الزمان، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- ۸- قزوینی، زکریا، آثارالبلاد و اخبارالعباد، ترجمه شرفکندی (هزار)، تهران، اندیشه جوان، ۱۳۶۶.
- ۹- مجله گلچرخ، سردبیر: سیدعلی موسوی گرماردی، شماره ۹ - ۸ (بهمن و اسفند ۷۲) و شماره ۱۰ (تیرماه ۷۳)، مهدی سیدی مقاله «ایاز و مولانا».
- ۱۰- مولانا، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح دکتر رینولد نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.